

عبدالله رسید. شعیب بن میمون بن داود و فتح‌الله بن عامر بن فتح‌الله را به استقبال او فرستاد. و فرمان داد او را بکشند. و سرش را بیاورند. او را در خندق القصب در آن سوی کدیه‌العرایس دیدند که می‌آوردندش. یکی از سپاهیان مسیحی را فرمود تا سرش ببرید. سر را در توبره کرد و در پیش وزیر و مشایخ بر زمین انداخت. عمر بن عبدالله بر مسند فرمانروایی قرار گرفت و تاشفین را بظاهر به عنوان فرمانروا به مردم نمود. کارها در مسیر خود افتاد و لکل اجل کتاب.

خبر از قتل ابن انطون سردار سپاه که از مسیحیان بود سپس خروج یحیی بن رحو و بنی مرین از فرمان

چون عمر بن عبدالله وزیران را بگرفت، سلیمان بن داود را در خانه غرسیه سردار مسیحیان زندانی کرد و ابن ماسای را در خانه خود. و این امر بدان سبب بود که میان آنها خویشاوندی بود و نیز می‌خواست که از وابستگان او چون فرزندان و برادران و نزدیکان او در کارهای خویش مدد گیرد. میان غرسیه بن انطون و سلیمان بن و نصار دوستی بود. آن شب که از نزد سلطان پراکنده شده بودند بر او وارد شد و چون شراب در او اثر کرد در باب قتل عمر بن عبدالله سخن گفتند و قرار بر آن نهادند که پس از قتل او سلیمان بن داود را که اکنون در نزد او زندانی است به وزارت برگزینند زیرا هم بسال و هم بتجربه از او بیش است. این خبر به عمر بن عبدالله بردند. چون کسی از محافظان و یاران برگرد او نبود سخت بترسید. عمر بن عبدالله نزد سردار موکب سلطان ابراهیم البطروچی که از اندلسیان بود پناه برد و چون ماجرا بازگفت آن مرد با او بیعت کرد که تا پای جان از او دفاع خواهد کرد. سپس یاران عمر بن عبدالله خود برسیدند و او نزد یحیی بن رحو شیخ بنی مرین و صاحب شورای ایشان شکایت برد. او نیز به شکایتش گوش فرا داد و وعده داد که ابن انطون و اصحابش را از میان بردارد. پس از آن انطون و سلیمان بن و نصار که پیمان بسته بودند به قصر درآمدند. ابن انطون جمعی از مسیحیان را با خود همراه کرده بود که در موقع ضرورت از آنان یاری خواهد. چون بنی مرین بر حسب عادت خویش به مجلس سلطان درآمدند و طعام خوردند، عمر بن عبدالله، ابن انطون را در حضور یحیی بن رحو و بطروچی فراخواند و از او خواست که سلیمان بن داود را از خانه خود به زندان تحویل دهد. ابن انطون از فرمان سربر تافت. عمر بن عبدالله فرمان داد که او را

بگیرند. ابن انطون در برابر رجال و دولتمردان مقاومت ورزید و خنجر خویش برکشید تا از خویش دفاع کند. بنی مرین برجستند و در حال به قتلش آوردند و هر که را از سپاهیان مسیحی که در خانه یافتند کشتند. مسیحیان به لشکرگاه خود در نزدیکی بلدالجدید گریختند. این لشکرگاه الملاح نامیده می‌شد.

در میان مردم شهر شایع شد که ابن انطون می‌خواسته وزیر را بکشد. مردم به کوچه‌های شهر افتادند هر جا مسیحی دیدند کشتند. سپس به الملاح هجوم آوردند تا هر که را از سپاهیان مسیحی در آنجا می‌یابند بکشند. در این روز همه اموال و امتعه ایشان به غارت رفت. بسیاری از باده خواران هم که برای باده خواری به الملاح رفته بودند به دست اینان کشته شد. عمر بن عبدالله، سلیمان بن و نصار را نیز تا شب در زندان گذاشت. چون شب در رسید کس فرستاد تا او را کشتند. سلیمان بن داود را به یکی از خانه‌های دارالملک برد و در آنجا زندانی کرد و بر کار خود استیلای تمام یافت. کارشورا به دست یحیی بن رحو افتاد و بنی مرین بر او گرد آمدند و او بدین طریق بر دولت و وزرا پیروزی و برتری یافت. یحیی بن رحو را با خواص سلطان ابوسالم سخت دشمنی بود و به کشتن ایشان آزمند بود. ولی عمر بن عبدالله، می‌خواست آنان را زنده نگهدارد زیرا می‌پنداشت که می‌تواند از این طریق به طایفه و خاندان ابن ماسای استظهار جوید. از این رو میان عمر و یحیی خلاف افتاد و برای یحیی بن رحو و مشایخ معلوم شد که انگیزه عمر در زنده نگاه داشتن ایشان چیست. از این رو با او دل بد کردند و در کار او به اندیشه نشستند. عمر به عامر بن محمد پیام داد که به او دست یاری دهد و ملک مغرب را میان هم تقسیم کنند. آن‌گاه ابوالفضل بن سلطان ابوسالم را نزد عامر بن محمد فرستاد تا از بند و حصار که مشایخ بنی مرین به گرد او کشیده بودند برهاندش این ابوالفضل در قصبه سخت تحت مراقبت بود. اینک از جای خود ناپدید شده بود. مشایخ بنی مرین در این باب او را به بازجست گرفتند و او پاسخی نداد و بر آنان عصیان ورزید و در بلدالجدید تحصن گرفت و آنان را از دخول به آنجا منع کرد. بنی مرین بر بزرگ خود یحیی بن رحو گرد آمدند و بر در باب الفتوح اجتماع کردند. و عبدالحلیم بن سلطان ابوعلی را با خود آوردند. و ما اخبار ایشان را نقل خواهیم کرد. عمر بن عبدالله، مسعود بن ماسای را از زندان آزاد کرد و به مراکش فرستاد. مسعود وعده داد که اگر او را در محاصره افکنند به یاریش خواهد شتافت و ما به ذکر این حوادث خواهیم پرداخت.

خبر از رسیدن عبدالحلیم بن سلطان ابوعلی از تلمسان و محاصره بلدالجدید چون سلطان ابوالحسن برادر خود امیر ابوعلی را کشت و خونش را که به گردن داشت ادا کرد، تا حق فرزندان و حرم او را نیز ادا کند همه را تحت تکفل خویش گرفت و از نعمت خود بهره مند ساخت و آنان را در تمام امور همانند فرزندان خود می داشت و دختر خود تا حضریت را که سخت عزیزش می داشت به عقد یکی از ایشان به نام علی درآورد. کینه علی ابویقلوسن بود. به هنگام شکست سلطان ابوالحسن در قیروان، علی از او جدا شد و به عرب ها پیوست و با آنان برضد سلطان قیام کرد. سپس از افریقیه بازگشت و به تلمسان رفت و بر سلطان تلمسان ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان فرود آمد و از او اکرام بسیار دید. سپس رهسپار اندلس شد. سلطان ابوحنان پیش از آنکه از تلمسان بیرون شود کس فرستاد و او را بگرفتند و نزد او فرستادند. سلطان در بندش کشید. سپس احضارش کرد و به سبب اعمالی که نسب به سلطان ابوالحسن مرتکب شده بود و حق خدمت او را نادیده انگاشته بود، سرزنشش کرد و دو شب بعد در یکی از ماه های سال ۷۵۱ به قتلش آورد. چون سلطان ابوالحسن به هلاکت رسید و متعلقان او از خواص و فرزندان به سلطان ابوحنان پیوستند و ابوحنان برادران خود را به اندلس تبعید کرد، فرزندان ابوعلی یعنی عبدالحلیم و عبدالمومن و منصور و ناصر و سعید پسر برادرشان ابوزیان را نیز به اندلس فرستاد. اینان در اندلس در پناه ابن الاحمر استقرار یافتند. ابوحنان بعداً از ابن الاحمر خواست که آنان را به نزد او بازگرداند ولی از آنجا که ابن الاحمر همه را پناه داده بود از تسلیم ایشان امتناع کرد. و این امر سبب خشم و کین شد و ما از آن یاد کردیم. چون سلطان ابوسالم همه امیر زادگانی را که احتمال نامزدی حکومت می داد به رنده در حبس و بند افکند، عبدالرحمان بن علی یقلوسن از آن میان بیرون آمد و به غرناطه رفت و به عموهای خود پیوست.

ابوسالم همواره از وجود ایشان در بیم و رنج به سر می برد. تا آنجا که محمد بن ابویقلوسن فرزند خواهر خود تا حضریت را که در تحت تکفل او و خواهرش بود به قتل رسانید، زیرا سخن چیتان چیزهایی از او حکایت کرده بودند. هنگامی که ابو عبدالله المخلوع پسر ابوالحجاج به مغرب آمد و بر سلطان ابوسالم وارد گردید و تحت کفالت او قرار گرفت، و رئیس محمد بن اسماعیل زمام امور غرناطه به دست گرفت و به کشتن فرزندان سلطان ابوالحجاج پرداخت، ابوسالم نیز او را پیام داد که آن تبعیدیان را نیز دربند

کشد، تا او نیز ابو عبدالله المخلوع را نزد خود نگهدارد و عنان هوا و هوس او را در بازگشت به غرناطه بازکشد.

رئیس محمد بن اسماعیل نیز ایشان را به حبس فرستاد و بند بر نهاد. در این احوال روابط میان محمد بن اسماعیل و طاغیه تیره گردید. طاغیه لشکر بیاورد و بسیاری از دژهای مسلمانان را تصرف نمود. آن‌گاه به سلطان ابوسالم پیام فرستاد که ابو عبدالله المخلوع را رها کند تا نزد او آید ولی ابوسالم تا به عهده‌ی که با محمد بن اسماعیل بسته بود وفادار مانده باشد از این عمل سرباز زد. ولی پس از چندی که طاغیه قصد تجاوز به مرزهای او نمود، خواسته او برآورد و ابو عبدالله المخلوع را با صندوق‌های پر از صلوات و عطایای خویش روانه ساخت و به ناوگان خود در سبته فرمان داد که او را از آب بگذرانند، علال بن محمد نیز او را به کشتی نشانند و خود با او به نزد طاغیه رفت. این خبر در غرناطه به رئیس محمد بن اسماعیل رسید. در خلال این احوال ابوحمو صاحب تلمسان نیز به او پیام داده بود که فرزندان ابوعلی را نزد او فرستد تا آنان را برضد سلطان ابوسالم برکار دارد. رئیس محمد بن اسماعیل آنان را آزاد کرد و عبدالحلیم و عبدالمومن و عبدالرحمان پسر برادرشان علی ابویفلوسن را به کشتی نشانند و آنان در همان زمان هلاکت ابوسالم به همین رسیدند. صاحب تلمسان ایشان را پناه داد و اکرام کرد و از آن میان عبدالحلیم را به امارت مغرب نصب نمود.

محمد السبیع بن موسی بن ابراهیم از عمر بن عبدالله بریده و به تلمسان آمده بود. در آنجا با عبدالحلیم دیدار کرد و او را از هلاکت ابوسالم خبر داد و با او بیعت نمود و ترغیبش کرد که به مغرب رود. سپس پیایی رسولان بنی مرین برسیدند و او را به مغرب فراخواندند. ابوحمو او را لوازم و برگ سلطنت داد و به سوی مغرب روانه نمود. محمد السبیع نیز به وزارت او برگزیده شد و با او در حرکت آمد و شتابان رهسپار مغرب گردید. در راه محمد بن زکدان، از فرزندان علی، از شیوخ بنی ونکاسن، اهل دبدو در مرز مغرب، او را بدید و با او بیعت کرد و قوم خود را به اطاعت او دعوت نمود و خود با آنان روی به راه آورد. یحیی بن رحو و مشایخ از آن هنگام که عهد خود با ایشان شکسته بر دروازه باب الفتوح لشکرگاه برپا کرده و چند تن از شیوخ خود را برای آوردن عبدالحلیم به تلمسان فرستاده بودند. اینان نیز در تازی عبدالحلیم را دیدند و با او بازگشتند جماعتی از بنی مرین هم در سبو به او رسیدند. اینان همگی در روز شنبه هفتم ماه محرم سال

۷۶۳ وارد بلدالجدید شدند و لشکرگاه خویش در کدیه‌العرائس برپای نمودند، و مدت هفت روز هر بامداد و شامگاه نبرد می‌کردند. و از اطراف گروه گروه به آنان می‌پیوستند. سپس عمر بن عبدالله در روز شنبه بعد از مقدمه سلطان ابوعامر تاشفین با سپاهی از مسلمانان و مسیحیان، از نیزه گذاران و تیراندازان بیرون آمد. و از پی لشکر سلطان با تعبیه‌ای استوار بیامد و جنگ در پیوستند. در این نبرد سپاه عبدالحلیم شکست خورد. یحیی بن رحو با مبارک بن ابراهیم شیخ‌الخلط به مراکش گریخت و عبدالحلیم و برادرانش به تازی گریختند. عبدالحلیم و برادرانش در این نبرد رشادت‌ها نمودند. عمر بن عبدالله چون پیروز گردید چشم به راه محمد بن ابی عبدالرحمان شد و ما باقی ماجرا را خواهیم آورد. ان شاء الله تعالی.

خبر از آمدن محمد بن امیر ابو عبدالرحمان و بیعت او در بلدالجدید در کفالت عمر بن عبدالله

چون عمر بن عبدالله عهد بنی مرین بگسست، بنی مرین بر خلافتش همدست شدند و او را به سبب بیعتش با ابوعامر تاشفین که جوانی سفیه و بیخرد بود - در حالی که از شروط خلافت یکی عقل است - مورد سرزنش قرار دادند. عمر بن عبدالله نیز به اشتباه خود پی برد و برای تعیین سلطان جدیدی به میان دیگر خویشاوندان به جستجو پرداخت تا نظرش بر نواده سلطان ابوالحسن، محمد بن امیر عبدالرحمان، که در اوایل حکومت سلطان ابوسالم از رنده به نزد طاغیه رفته بود، قرار گرفت. محمد در نزد طاغیه به اکرام تمام می‌زیست. عمر بن عبدالله یکی از موالی خود عتیق خواجه را در پی او فرستاد و عثمان بن یاسمین را نیز از پی او روان کرد. آن‌گاه رئیس الالبکم از بنی الاحمر را گسیل داشت و او را به آمدن برمی‌انگیخت. محمد که در پناه طاغیه می‌زیست از ابن الاحمر خواست که کاری کند تا از سلطه طاغیه بیرون آید زیرا میان او و طاغیه خلاف افتاده بود و می‌خواست بار دیگر به ثغور مسلمانان بازگردد. ابن الاحمر وزیر، عمر بن عبدالله را گفت در صورتی محمد را از تحت سلطه طاغیه بیرون خواهد آورد که رنده را به او دهد. عمر بن عبدالله این شرط پذیرفت و محضر نوشتند و بزرگان بنی مرین از خواص و شرفا با خط خود تصدیق کردند. ابن الاحمر نزد طاغیه رفت و از او خواست که محمد را به دیار خود فرستد زیرا قبیله‌اش او را فراخوانده‌اند. طاغیه نیز شروطی پیشنهاد کرد و چون آن

شرط نیز پذیرفته آمد و به قبول آن محضر نوشتند اجازت داد که بازگردد. در محرم سال ۷۶۳ محمد از اشیله حرکت کرد و در سبته فرود آمد. سعید بن عثمان از نزدیکان عمر بن عبدالله در سبته بود و چشم به راه رسیدن محمد. چون خبر فرارسیدن محمد به عمر بن عبدالله داد، ابو عامر تاشفین را خلع کرد و او را با زن و فرزندش به سرای خود آورد. و نزد ابوزیان [محمد بن عبدالرحمان] کس فرستاد و بیعت خویش اعلام نمود. و خیمه‌ها و دیگر لوازم سلطنت برایش گسیل داشت. آن‌گاه لشکری بسیج کرده به استقبال او فرستاد. اینان در طنجه با او دیدار کردند و به حضرت در حرکت آمدند. در اواسط ماه صفر در کدیة العرائس فرود آمدند و در آنجا لشکرگاه زدند. در این روز وزیر به دیدار او شتافت و با او بیعت کرد و خیمه‌های خود در لشکرگاه او برپای نمود. سلطان سه روز در آنجا درنگ کرد و روز چهارم به قصر خود رفت و بر اریکه فرمانروایی نشست. عمر بن عبدالله زمام حکومت او خود به دست گرفت و به نام او به امر و نهی پرداخت. فرزندان علی از این پس به منازعه به دولت او پرداختند و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله.

خبر از حرکت سلطان عبدالحلیم و برادرانش به سجالماسه بعد از هزیمتشان در مکناسه

چون عبدالحلیم از آمدن محمد بن عبدالرحمان از سبته به فاس خبر یافت هنوز در تازی بود. برادر خود عبدالمومن و برادرزاده اش عبدالرحمان را فرستاد تا راه بر آنان ببرند. اینان به مکناسه آمدند ولی از رویارویی با محمد بن عبدالرحمان منصرف شدند ولی هنگامی که محمد به بلد الجدید درآمد ایشان در آن نواحی دست به تاراج و کشتار زدند. وزیر، عمر بن عبدالله تصمیم گرفت که فساد آنان براندازد، پس با سپاهی تمام بیرون آمد و در وادی التّجا شب را به روز آورد و بامدادان رهسپار مکناسه شد. عبدالمومن و برادرزاده اش عبدالرحمان با جماعات خویش پیش آمدند، ساعتی پیکار کردند ولی در پایان به هزیمت شدند و از مکناسه بیرون تاختند و به تازی به نزد برادرشان سلطان عبدالحلیم رفتند. وزیر، عمر بن عبدالله در خارج مکناسه فرود آمد و بشارت پیروزی به سلطان داد. من بودم که در این روز این پیام به سلطان بردم و سلطان شادمان گردید و از این روز سلطنت در کام او گوارا آمد. هنگامی که عبدالمومن به برادر خود عبدالحلیم با سپاه درهم شکسته خود به تازی رسید، لشکرگاهش پریشان شد و هر که بود روی به

فاس نهاد. عبدالحلیم و برادران و وزیرش السبیع و همه عرب‌های معقل که با او بودند به سوی سجلماسه راندند. مردم سجلماسه به اطاعت گردن نهادند و با او بیعت کردند و بار دیگر رسم سلطنت در آنجا تازه گردانیدند. تا آن‌گاه که خروج کردند و ما به ذکر آن می‌پردازیم. ان شاء الله تعالی.

خبر از آمدن عامربن محمد و مسعودبن ماسای از مراکش و وزارت ابن ماسای و حکومت عامربن محمد بر مراکش

چون لشکر عبدالمومن پراکنده شد و عبدالحلیم از تازی به سجلماسه رفت، کار عمر بن عبدالله بالا گرفت و خاطرش از تعرض منازعان و فشار ایشان آسوده گردید. پس برای استحکام مبانی حکومت خویش به مسعودبن رحو و برادران و نزدیکانش روی آورد زیرا میان او و مسعود خویشاوندی سببی بود. عمر بن عبدالله برای خشنودی بنی مرین و استمالت ایشان و چشمپوشی از هر مکر و هوی که از سوی ایشان به او رسیده بود، او را برای وزارت فراخواند. عامربن محمد نیز که تصمیم گرفته بود نزد سلطان آید، با همه اصحاب و یاران خود برسد و به نیکوترین وجهی او را فرود آوردند. سلطان، مسعودبن رحو را به اشارت وزیر عمر بن عبدالله به مقام وزارت برگزید و با عامربن محمد نیز پیمانی بست و ناحیه غربی از مرز وادی امربیع را بدو داد و امارت مراکش را نیز به ابوالفضل بن ابوسالم ارزانی داشت تا منظور عامربن محمد نیز عملی شده باشد. عامر دختر سلطان ابویحیی زوجه پیشین سلطان ابوالحسن^۱ را به زنی گرفت و به مستقر حکومت خویش در مراکش بازگردید. این واقعه در ماه جمادی الاولی سال ۷۶۳ اتفاق افتاد. عمر بن عبدالله همه کوشش خود را به راندن عبدالحلیم و برادرش از سجلماسه مبدول داشت و ما از آن سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از لشکر راندن عمر بن عبدالله به سجلماسه
چون عبدالحلیم و برادرانش در سجلماسه جای گرفتند، عرب‌های معقل با همه زاد و رود خویش به او پیوستند و قرار بر آن نهادند که باج و خراج بلاد را بستانند و در میان خود تقسیم کنند و برای اثبات وفاداری خویش گروگان‌هایی نزد او نهادند. عبدالحلیم نیز

۱. در نسخه B و M: ابوعنان

چند جای را به اقطاع ایشان داد و آنان نیز بر او گرد آمدند و به یاریش کمر بستند. یحیی بن رحو و مشایخ بنی مرین که در سجالماسه بودند، او را برانگیختند که لشکر به مغرب برد و همه بر آن مصمم شدند. وزیر، عمر بن عبدالله چون بشنید بیمناک شد که مبادا این جرعه به آتشی بدل گردد. پس آهنگ جنگ او نمود و مردم را عطا داد و اموال بخشید. آنان نیز از اطراف بیامدند و بدو پیوستند. عمر بن عبدالله لشکر خود عرض داد و تقایص بر طرف ساخت و ماه شعبان سال ۷۶۳ از بیرون شهر فاس در حرکت آمد.

یاور و پشتیبان او مسعود بن ماسای نیز با این سپاه بود سلطان عبدالحلیم نیز لشکر بیرون آورد. دو سپاه در تاعزوطت نزدیک به دره‌ای که از تلول مغرب به صحرا گشاده می شد به یکدیگر رسیدند. روزی چند درنگ کردند و رجال عرب از دو سو آمد و شد گرفتند و صلح چنان برقرار شد که سجالماسه را به عنوان میراث پدر به عبدالحلیم واگذارند و بدین قرار دو لشکر از هم جدا شدند. این پیمان را مسعود بن ماسای منعقد نمود. هر یک از آن دو به نزد سلطان خود بازگشتند. عمر بن عبدالله و مسعود بن ماسای در ماه رمضان همان سال به بلدالجدید وارد شدند و از سوی سلطان اکرام بسیار دیدند. وزیر، محمد السبیع از سلطان عبدالحلیم بیرید و به وزیر عمر بن عبدالله و سلطان او پیوست. او را بگرمی پذیرا شدند و در زمره وزرای دولت جایش دادند. کارها به آرامش می گذشت تا آن‌گاه که عبدالمومن برادر خود عبدالحلیم را خلع کرد. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از بیعت عرب‌ها با عبدالمومن و رفتن عبدالحلیم به مشرق

عبدالحلیم پس از عقد صلح با وزیر عمر بن عبدالله به سجالماسه رفت و در آنجا مستقر گردید. عرب‌های معقل - از ذوی منصور - دو فریق بودند: احلاف و فرزندان حسین و سجالماسه موطن احلاف بود و از آن هنگام که به مغرب آمده بودند در مجاللات آن می گشتند. فرزندان حسین - چنان که گفتیم - با وزیر عمر بن عبدالله دوستی داشتند و احلاف از سلطان عبدالحلیم جانبداری می کردند. از این رو میان این دو گروه فتنه و کشاکش افتاد. سلطان عبدالحلیم برادر خود عبدالمومن را برگزید تا این شکاف به هم آورد. چون به نزد فرزندان حسین رفت، او را به بیعت فراخواندند و وعده دادند که اگر قیام کند یاریش نمایند. عبدالمومن از این کار ابا داشت ولی آنان بروز با او بیعت کردند و

در ماه صفر سال ۷۶۴ به سوی سجلماسه در حرکت آمدند. عبدالحلیم با یاران خود از احلاف به دفاع بیرون آمدند و مدتی دراز روبروی هم ایستادند بی آنکه دستی گشایند. ولی عاقبت احلاف منهزم شدند و یحیی بن رحو بزرگ مشایخ بنی مرین در این جنگ کشته شد. و فرزندان حسین بر سجلماسه غلبه یافتند. عبدالمومن نیز به شهر درآمد. برادرش عبدالحلیم به نفع او از کارکناره گرفت و برای ادای حج رهسپار مشرق شد. برادر با او وداع کرد و از زاد و راحله هر چه می خواست به او ارزانی داشت. عبدالحلیم به حج رفت و پس از قطع بیابان به شهر مالی از بلاد سیاهان رسید و از آنجا به قافله حجج به مصر رفت و بر امیر مصر یلبغا خاصگی که بر امور مملکت چیرگی داشت وارد شد و خویشان را بشناسانید و یلبغا به مناسبت خاندان و نیز مقام فرمانروایش در اکرام او مبالغه کرد. عبدالحلیم به مکه رفت و حج بگذارد. در بازگشتن به مغرب در نزدیکی اسکندریه به سال ۷۶۶ وفات کرد. عبدالمومن با استقلال در سجلماسه به حکومت نشست تا آنگاه که لشکرها به سوی او در حرکت آمد. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت ابن ماسای با سپاه به سجلماسه و استیلای او بر آن شهر و پیوستن عبدالمومن به مراکش

چون در میان فرزندان سلطان ابوعلی اختلاف افتاد و عبدالمومن برادر خود را خلع کرد، وزیر، عمر بن عبدالله بر آنان دست تظاول گشود و همگان را مغلوب خود ساخت. احلاف که دشمنان فرزندان حسین و از متابعان عبدالحلیم مخلوع بودند بدو گرویدند. عمر بن عبدالله لشکر بیاراست و دست عطا بگشود و نقایص برطرف ساخت و یاور و پشتیبان خود مسعود بن ماسای را با لشکری به سجلماسه گسیل داشت. مسعود در ماه ربیع الاول سال ۷۶۴ به سوی سجلماسه راند و احلاف با همه زاد و رود خویش به او پیوستند. همچنین در طول راه بسیاری از اولاد حسین نیز به او گرایش یافتند. عامر بن محمد، عبدالمومن را به نزد خود خواند. عبدالمومن سجلماسه را ترک گفت و نزد عامر رفت. عامر او را گرفت و در کوهستان هنتاته در سرای خود به بند کشید. مسعود بن ماسای به سجلماسه درآمد و با برکندن دعوت فرزندان علی از آنجا ریشه فساد بر برکند و پس از دو ماه از آغاز حرکتش به مغرب بازگردید به فاس داخل شد و در آنجا بود تا

آن‌گاه که بر عمر بن عبدالله بشورید و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

خبر از شورش عامر بن محمد سپس شورش وزیر ابن ماسای بعد از او چون عامر بن محمد الهنتاتی ناحیه غربی رجال مصامده و مراکش و اعمال وابسته به آن را در اختیار خود گرفت، ابوالفضل بن سلطان ابوسالم را به سلطنت نصب کرد و سمت وزارت و کتابت او یافت. از آن پس ناحیه غربی همانند دولت مستقلی گردید. آن گروه از بنی مرین که به خلاف دولت برمی‌خاستند و آهنگ گریز از ورطه حوادث داشتند به آنجا پناه می‌بردند. او نیز پناهشان می‌داد. از این رو جمعی از بزرگان در آنجا گرد آمدند. اینان عامر بن محمد را اشارت کردند که عبدالمومن را به نزد خود فراخواند، زیرا او از حیث نسب شایسته‌تر از ابوالفضل است و نیز خود در صدد دست یافتن به قدرت است و بنی مرین را به او گرایش بیش از دیگران است. عامر بن محمد، عبدالمومن را به نزد خود فراخواند و عمر بن عبدالله چنان وانمود که این کارها به سود او می‌کند و می‌خواهد بر عبدالمومن غدر ورزد. ولی عمر بن عبدالله از باطن کار او خبر یافت و سخت بیمناک شد. آخرین کسی که به عامر بن محمد پیوست سبعم بن موسی ابراهیم وزیر بود. سبعم از همراهان عبدالحلیم بود. عمر بن عبدالله پرده از روی کار برداشت و برای گوشمال او سپاهی تجهیز کرد. حتی از مردم ولایت خود نیز به شک افتاد زیرا به نامه‌ای از مسعود بن ماسای دست یافت که نسبت به عامر بن محمد اظهار دوستی و خلوص کرده بود و در اموری اندرزش داده بود. عمر بن عبدالله حامل نامه را بگرفت و به زندان افکند. مسعود را این کار ناخوش آمد. اصحاب او - از بنی مرین - او را به خروج و منازعت با عمر بن عبدالله ترغیب کردند و وعده دادند که در این اقدام یاریش خواهند کرد. مسعود لشکرگاه خود در زیتون، خارج شهر فاس برپا نمود و چنان وانمود کرد که برای گردش بهاری و تفریح و نگرستن در زیبایی‌های زمین به خارج شهر می‌رود. این واقعه در ماه رجب سال ۷۶۵ بود. یاران او در آن حوالی خیمه‌های خود برپا نمودند و چون جمعشان کامل شد آهنگ خروج کردند. مسعود خلاف آشکار کرد و آن گروه از بنی مرین که او را وعده یاری داده بودند در وادی النجا گرد آمدند. سپس به مکناسه راند و به عبدالرحمان بن علی ابویفلوسن نامه نوشت و او را فراخواند تا با او بیعت کند. عبدالرحمان پس از رفتن از سجلماسه و جدا شدن از برادرش عبدالمومن به حوالی تادلا

رفته بود عامر افواجی از سپاه را بر سر او فرستاد. منزهش ساختند سپس به بنی ونکاسن پیوست. مسعود بن ماسای و یارانش نزد او کس فرستادند، به نزد ایشان رفت و با او بیعت کردند. عمر بن عبدالله، سلطان خود محمد بن ابی عبدالرحمان را بیرون آورد و در کدیة العرائس لشکرگاه زد و سپاهیان را راتبه و اجرا داد و نقایص بر طرف نمود. سپس رهسپار وادی النجا شد، مسعود بن ماسای و قومش بر او شیبخون زدند. عمر بن عبدالله و لشکرگاهش در مراکز خود نیک پای فشردند، تا شب فرار رسید. در تاریکی شب سپاه مسعود بگریخت و سپاه عمر آن را تعقیب کرد و جمعشان پراکنده گردید مسعود هرگز نمی‌پنداشت مردم با سلطان و وزیرش اینچنین متحد و همدل باشند.

مسعود بن ماسای بن رحو به تادلا رفت و امیر عبدالرحمان به بلاد بنی ونکاسن و عمر و سلطانانش محمد بن ابی عبدالرحمان به پایتخت خود بازگردید. عمر بن عبدالله به دلجویی بنی مرین پرداخت. همه بدو بازگشتند. او نیز از گناهشان عفو کرد و در اصلاح حالشان سعی نمود. ابوبکر بن حمامه به دعوت عبدالرحمان بن ابی یفلوسن پرداخت و در قلمرو خویش دعوت او بر پای داشت. موسی بن سیدالناس از بنی علی، اهل کوهستان دبدو - از بنی ونکاسن - به سبب خویشاوندی سببی که با او داشت با او بیعت کرد ولی قومش از او روی برگردانیدند و به سوی وزیر عمر بن عبدالله روی نهادند و او را واداشتند که بر ضد ابوبکر بن حمامه قیام کند. او نیز برخاست و بر بلاد او غلبه یافت و دژ او ایکلوان را تصرف کرد. ابوبکر بن حمامه و دامادش موسی گریختند و از سلطان خود عبدالرحمان جدا شدند و رشته پیمان بگسستند و خود به اطاعت صاحب فاس درآمد و عبدالرحمان به تلمسان رفت و بر سلطان ابوحمو فرود آمد. ابوحمو او را اکرام فراوان کرد. وزیر، مسعود بن ماسای به دبدو رفت و بر امیر آن محمد بن زکدان که فرمانروای آن ثغر بود فرود آمد. سپس آنچه در دل داشت بیان کرد و با صاحب آن ثغر به توطئه پرداخت و امیر عبدالرحمان را از تلمسان فراخواند تا به یاری او در فرصتی که می‌پنداشت به دست آمده است به مغرب حمله برد. ابوحمو از این اقدام ممانعت نمود. امیر عبدالرحمان از نزد او بگریخت و به این ماسای و یارانش پیوست. آنان او را به فرمانروایی نصب کردند و لشکر به تازی بردند. وزیر با سپاه خود به آنان روی نهاد و تازی را بگرفت و به مقابله لشکر امیر عبدالرحمان برخاستند. چون یارای پایداریشان نبود پراکنده شدند و به کوهستان دبدو بازگردیدند. ونزمار بن عریف ولی دولت عنان

ایشان از منازعت بگرفت و کوشید تا ایشان را از هوای دست یافتن به فرمانروایی بازدارد و برای جهاد به اندلس فرستند. پس امیر عبدالرحمان بن ابی یفلوسن و وزیرش مسعود بن ماسای در آغاز سال ۷۶۷ از غساسه به کشتی نشستند و به اندلس رفتند و آن نواحی از شر و فتنه و کینه توزی ایشان برهید. وزیر به فاس برگشت و از آنجا لشکر به مراکش برد و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت وزیر، عمر بن عبدالله و سلطان او به مراکش

چون عمر بن عبدالله از کار مسعود و عبدالرحمان بن ابی یفلوسن بیرداخت نظر خویش به جانب ناحیه مراکش و شورش عامر بن محمد، گردانید و تصمیم گرفت که به سوی مراکش رود. پس دست عطا بگشود و مردم را به جنگ عامر بن محمد خواند و چون لشکر بیاراست در ماه رجب سال ۷۶۷ پای در رکاب کارزار آورد. عامر با سلطان ابوالفضل به جبل رفت و در آنجا موضع گرفت و عبدالمومن را از بند خویش آزاد کرد و آلت و عدت داد و بر تختی در برابر تخت ابوالفضل نشاند و چنان نمود که با او بیعت کرده است و حکم او اجرا می‌کند و بدین گونه می‌خواست نظر بنی مرین را که به او گرایش داشتند به خود جلب نماید. عمر بن عبدالله از عواقب این کار بترسید و با عامر بن محمد روشی مسالمت آمیز پیش گرفت و با او به ملاطفت و نرمی سخن گفت. حسون بن علی الصبیحی عهده‌دار برقراری صلح میان ایشان گردید عمر آنچنان که موجب رضایت او بود با او عقد صلح بست و به فاس برگردید. عامر بن محمد نیز عبدالمومن را به زندان بازگردانید و اوضاع به همان روال پیشین بازگشت تا آن‌گاه که خبر رسید که وزیر، عمر بن عبدالله سلطان خود را کشته است.

خبر از هلاکت سلطان محمد بن ابی عبدالرحمان و بیعت با عبدالعزیز بن سلطان ابوالحسن

تحکم و فرمانروایی وزیر، عمر بن عبدالله بر سلطان خود محمد بن عبدالرحمان امری عجیب بود. یعنی تا آن حد که کودکان و سفیهان را محجور می‌دارند او نیز سلطان را محجور می‌داشت. جمعی از اهل حرم و اهل قصر را برگماشته بود که جزئیات اعمال و حرکات او را زیر نظر داشته باشند. سلطان گاه که در میان ندیمان و خواص خود نشسته

بود آهی از سر درد بر می آورد. تا عاقبت تصمیم گرفت که وزیر را از میان بردارد و چند تن از غلامان خاص خود را بر این کار گماشت. این خبر را بعضی از جاسوسان و خبرچینیان به وزیر بردند و او بر جان خویش بترسید. وزیر در خودکامگی و تحکم به حدی بود که در هر حال می توانست در خلوت‌ها به نزد سلطان و حرم او رود و از حال آنان استکشاف کند. روزی در حالی که سلطان با ندیمان خود به شراب نشسته بود وزیر با حشم خود درآمد. همراهان وزیر ندیمان را از گرد سلطان بپراکندند و او را گرفتند و گلویش را فشردند تا بمرد، آن‌گاه او را در چاهی در روض الغزلان افکندند. وزیر خواص و بزرگان ملک را بخواند و جای او نشان داد و گفت که از شدت مستی از اسب در غلطیده و به این چاه افتاده است. این واقعه در محرم سال ۶۷۶ بود.

وزیر در حال ابوفارس عبدالعزیز بن سلطان ابوالحسن را فراخواند. او در یکی از خانه‌های قصبه فاس تحت نگهبانی و مراقبت وزیر بود. او را بیاورد و بر تخت فرمانروایی نشاند. آن‌گاه درهای قصر به روی خواص و عوام و بنی مرین بگشود. مردم هجوم آوردند و بر دست او بوسه زدند و به او به فرمانبرداری دست بیعت دادند. چون کار بیعت پایان گرفت وزیر لشکر بیاراست که به مراکش فرستد. مردم را عطا داد و سپاه را عرض داد و سلطان عبدالعزیز را در ماه شعبان از فاس برگرفت و به مراکش راند. عامر بن محمد در مکان امن خویش در کوه‌های هنتاته بود. امیر ابوالفضل بن سلطان ابوسالم و عبدالمومن بن سلطان ابوعلی نیز با او بودند. عامر بن محمد عبدالمومن را بار دیگر از زندان آزاد کرده بود و برابر با پسر عمش نشانده بود تا بگوید که او را سلطان می‌داند. باز هم میان عامر و عمر پیمان صلح بسته شد و او سلطان خود را به فاس بازگردانید. این واقعه در ماه شوال همان سال بود و پس از آن بمرد. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله.

خبر از کشته شدن وزیر عمر بن عبدالله و استبداد سلطان عبدالعزیز در کار خود تحکم و فرمانروایی عمر بن عبدالله بر سلطان عبدالعزیز از حد بگذشت. او را از تصرف در هر کاری منع می‌کرد و مردم را از دست یافتن به او بازمی‌داشت. مادرش از سرنوشت فرزند خود بیمناک بود. در این احوال عمر بن عبدالله به پایه‌ای از خودکامگی رسید که هوای زناشویی با دختر سلطان ابو عنان را در سر آورد. و شرط کرد که برادر او را به جای

عبدالعزیز به پادشاهی نشاند. عبدالعزیز از این امر آگاه شد و یقین کرد که عمر عاقبت او را خواهد کشت. این احوال مقارن آن شده بود که عمر سلطان عبدالعزیز را فرموده بود که از قصر خود به قصبه رود. عبدالعزیز این موقعیت را برای کشتن وزیر مناسب یافت. جماعتی از مردان خود را در زوایای قصر به کمین نشاند تا چون وزیر آید برجهند و کار او یکسره کنند. سپس وزیر را به درون سرای خود خواند تا به رسم معمول با او گفتگو کند. چون وزیر به خانه در آمد خواجه سرایان درهای قصر را پشت سر او بستند. سلطان با او در سخن گفتن درشتی کرد و عتاب نمود. در این حال مردان از کمینگاه بیرون جستند و تیغ در او نهادند. وزیر خواص خود را ندا داد آن سان که آواز او شنیدند. پس همگان بر در قصر آمدند و قفل‌ها و کلون‌ها بشکستند. وزیر را در خون خویش غرقه یافتند بازگشتند و بگریختند. سلطان به مجلس خود در آمد و بر تخت نشست و خواص خود بخواند و عمر بن مسعود بن مندیل بن حمامه - از بنی مرین - و شعیب بن میمون و درار - از حشم - و یحیی بن میمون بن امصمود از موالی را منشور امارت داد. در اواسط ماه ذوالقعدة سال ۷۶۸ کار بیعت به پایان آمد. آن‌گاه فرزند وزیر عمر بن عبدالله و برادر او و عم او و حاشیه ایشان را بگرفت و به زندان فرستاد و چند شب دیگر همه را بکشت. آن‌گاه پس از چند روز دیگر سلیمان بن داود و محمد السبیع را که از دوستان یکدل عمر بن عبدالله بودند، بدان سبب که در کار آنها به سبب خبرهایی که از آن دو رسیده بود، به شک افتاده بود، بگرفت و به حبس فرستاد. علان بن محمد و الشریف ابوالقاسم را نیز به همین اتهام زندانی ساخت ولی به شفاعت ابن الخطیب وزیر ابن الاحمر بر آن دو منت نهاد و تبعیدشان کرد. سپس خود به راه خودکامگی و لجام گسیختگی افتاد. دست خواص و بطانه را از تصرف در کارها جز به اذن خود کوتاه نمود. چند ماه پس از این خودکامگی، وزیر شعیب بن میمون بمرد و پس از او یحیی بن میمون به هلاکت رسید. و ما به ذکر این حوادث خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی. والله اعلم.

خبر از عصیان ابوالفضل فرزند مولا ابوسالم سپس حرکت سلطان عبدالعزیز به سوی او و هلاکت او

چون سلطان عبدالعزیز، عمر بن عبدالله را که بر امور او غلبه یافته بود بکشت، ابوالفضل بن سلطان ابوسالم نیز بدین وسوسه افتاد که عامر بن محمد را بکشد. برخی از

خواص ابوالفضل او را بدین کار واداشته بودند. عامر بن محمد بفرست دریافت پس خود را به بیماری زد و در خانه خود بر بستر افتاد. از ابوالفضل خواست که اجازه دهد به جبل هنتاه رود تا حرم و اقاریش پرستاریش کنند. آن‌گاه با تمام زاد و رود خویش در حرکت آمد. و ابوالفضل از دست یافتن به او نومید گردید. اطرافیانش گفتند اکنون که به عامر بن محمد دست یافتن نتواند، عبدالمومن را از میان بردارد. چند شب بعد از رفتن عامر بن محمد، ابوالفضل به هنگامی که مست باده بود سردار مسیحی سپاه خویش را بخواند و فرمان داد برود و عبدالمومن را در زندانش در قصبه مراکش بکشد و سرش را بیاورد. چون خیر به عامر بن محمد رسید بر خود بلرزید و شکر خدای به جای آورد که از مرگ برهیده است. عامر پس از این حادثه بیعت خویش به سلطان عبدالعزیز اعلام داشت و او را به گرفتن مراکش از دست ابوالفضل ترغیب نمود و وعده داد که او را یاری کند. سلطان آهنگ مراکش نمود و دست عطا بگشود و لشکرگرد آورد و در سال ۷۶۹ از فاس حرکت کرد. ابوالفضل بعد از کشتن عبدالمومن زمام امور را به دست خود گرفته بود و طلحة السنوری را وزارت داده بود و نگارش علامت خویش به محمد بن محمد بن مندیل داده بود و امور شورا را به مبارک بن ابراهیم بن عطیة الخلیطی. سپس بر طلحة السنوری^۱ به سعایت الکنانی خشم گرفت و او را بکشت و لشکر به نبرد عامر بن محمد بسیج کرد. چون لشکر از مراکش بیرون آورد، او را از حرکت سلطان عبدالعزیز خبر دادند لشکرگاهش پیراکند و او خود به تادلا رفت تا در آنجا در میان بنی جابر پناه گیرد. سلطان از مراکش لشکر به تادلا برد. بعضی از سران بنی جابر با گرفتن رشوه‌ای در روز نبرد اخلال کردند و سپاه ابوالفضل منهزم شد و بسیاری از یارانش اسیر شدند. مبارک بن ابراهیم را نزد سلطان بردند. او را در بند کشید و پس از چندی با عامر بن محمد بکشت. محمد بن محمد بن مندیل الکنانی گریخت و کس ندانست به کجا رفت. ولی پس از چندی آشکار شد و به عامر بن محمد پیوست. ابوالفضل به میان قبایل صناکه گریخت. برخی از متابعان سلطان - از بنی جابر - با پرداخت مالی صناکه را وادار به تسلیم او کردند سلطان وزیر خود یحیی بن میمون را فرستاد او را بند بر نهاده بیاورد. آن‌گاه در مجلس خویش حاضرش آورد و توییح کرد و بزد و در خیمه‌ای، در کنار خود در زنجیرش کشید و در هنگام شب خفه‌اش کرد. هلاکت او در ماه رمضان سال ۷۶۹ بود. سلطان تا

۱. پ: النوری

مراتب فرمانبرداری عامر بن محمد پی برد او را به خدمت فراخواند. عامر از آن آمدن سر برتافت و خلاف آشکار کرد. و ما به ذکر حوادث او خواهیم پرداخت. آن شاء الله تعالی.

خبر از به خواری افتادن یحیی بن میمون بن أمصمود و کشته شدن او

یحیی بن میمون از رجال دولت بنی مرین بود. در دولت سلطان ابوالحسن پرورش یافت. عمش علال بن محمد به سبب عدواتی که با پدرش داشت با او دشمنی می ورزید. چون سلطان ابو عنان در برابر پدر سر به عصیان برداشت یحیی را از زمره یاران و خواص خود ساخت و او را امارت بجایه داد. یحیی همچنان در بجایه بود تا موحدین دستگیرش کردند و بجایه را از او بستند. یحیی را به تونس بردند و چندی در آنجا زندانی کردند. سپس در ایام عمر بن عبدالله به مغرب آمد و از مقربان او شد. چون سلطان عبدالعزیز بر سر کار آمد او را به وزارت خویش برگزید. یحیی بن میمون مردی نیرومند و دوراندیش و کینه توز و زود خشم بود. عمش علان پس از آن که از بند سلطان آزاد شد، اجازه یافت که در خدمت سلطان باشد و در آن احوال سلطان را وسوسه کرد که یحیی می خواهد زمام کارها از او بستاند و باید از او بر حذر باشد. همچنین به سلطان خبر داد که یحیی بن میمون قصد آن دارد که فرمانروایی را به یکی از خویشاوندان او از آل عبدالحق منتقل کند و با سرداران مسیحی لشکر به توطئه نشست است. قضا را وزیر بیمار شد و از آمدن به مجلس سلطان بازماند و مردم به عیادتش شتافتند. همچنین چند تن از سرداران مسیحی بر در سرای او درنگ کردند. این امر سبب وحشت سلطان شد و به سخنان علان یقین کرد. پس چند تن از حشم را فرستاد تا او را بگیرند و به زندان بردند. روز دیگر او را از زندان بیرون آوردند وزیر ضربات نیزه کشتند. کسانی را از خویشاوندان و سرداران سپاه که به توطئه متهم بودند بگیرند و بکشند، تا عبرت دیگران شود. والامر لله.

خبر از حرکت سلطان به سوی عامر بن محمد و پیکار او در جبله و پیروزیش چون سلطان از کار ابوالفضل فراغت یافت، منشور امارت مراکش را به علی بن محمد بن اجانا، یکی از پروردگان دولتشان داد و او را فرمان داد که عامر بن محمد را در تنگنا نهد و به محاصره افکند تا وادار به اطاعتش سازد و خود به فاس برگشت و آهنگ حرکت به تلمسان نمود. در خلال این احوال که سلطان به کار بسیج لشکر مشغول بود، خبر آوردند

که علی بن اجانا لشکر بر سر عامر بن محمد برده و چند روزی او را محاصره کرده است و عامر بن محمد به دفاع بیرون آمده و لشکر سلطان شکست خورده و علی بن اجانا و بسیاری از سپاهیان را گرفته و در بند کشیده است. سلطان به هم برآمد و عزم خود به جنگ با عامر جزم کرد. همه بنی مرین و مردم مغرب را به لشکرگاه فراخواند و دست عطا بگشود و در خارج شهر لشکرگاه زد. و چون در بسیج لشکر مقصودش حاصل آمد، وزارت خویش به ابوبکر بن غازی بن یحیی بن الکاس داد که در او نشانه‌های ریاست و کفایت می‌دید و مقام و مکانت او فرابرد. در سال ۷۷۰ پای در رکاب آورد و به مراکش داخل شد، سپس به جنگ عامر بن محمد لشکر بیرون برد. عامر بن محمد، یکی از اعیان آل عبدالحق، از فرزندان ابو ثابت یعقوب^۱ بن عبدالله را به نام تاشفین به فرمانروایی نشانده بود. علی بن عمر بن ویغلان از شیوخ بنی ورتاجن، بزرگ بنی مرین و صاحب شورا در میان ایشان، نیز به او پیوسته بود و سبب پشتگرمی او شده بود. همچنین بسیاری از سپاهیان به سبب خشم و غضب و شدت او گریخته بودند و نیز کسانی که به عامر امید عطا و بخشش می‌داشتند به نزد او رفته بودند در حالی که دست عامر از عطا بسته بود آن سان که قطره‌ای آب هم از آن نمی‌چکید. مدت محاصره به دراز کشید. سلطان هر بامداد و شامگاه نبردی می‌کرد و اندک اندک چند دژ از دژهای او را بستند. تا آنجا که عامر به بالای کوه تا مسکروط رسید. در این پیکار ابوبکر بن غازی دلاوری‌ها نموده بود. اصحاب عامر و متابعان او دست او از بخشش بسته یافتند و کم کم میان او و علی بن عمر خلاف افتاد. علی بن عمر به سلطان در نهان پیام داد و از او امان خواست و چون اطمینان یافت به لشکر سلطان پیوست. فارس بن عبدالعزیز پسر برادر عامر را نیز هوای گرویدن به دعوت سلطان و مخالفت با عمش در سر افتاد، زیرا عامر کینه‌توز و دشمن روی بود و پسر خود ابوبکر را بر او برتری می‌نهاد. خبر او به سلطان رسید، برای او هم امان نامه‌ای موثق با عهد و پیمانی استوار گسیل داشت تا بر عمش بشورید و قبایل کوهستان هنتاته را به اطاعت سلطان فراخواند، آنان نیز اجابت کردند و سلطان را ترغیب کردند که لشکر به سوی ایشان برد. سپاه سلطان پیش رفت تا بر مواضع مستحکم کوهستان مستولی گردید. هنگامی که عامر دریافت که از هر سو در محاصره افتاده است، پسر خود را فرمان داد که نزد سلطان رود و خود را بر دست و پای او افکند و امان بخواهد. سلطان امانش داد و او

۱. در نسخه B و M: ابو ثابت بن یعقوب

با همه زاد ورود خویش به نزد سلطان رفت و عامر از دیگر یاران و سپاهیان خود را به یک سو کشید و راه خویش در پیش گرفت، باشد که به سوس رسد. ولی برفی که به شدت می‌بارید او را از رفتن بازداشت. چند روز بود که پی‌درپی سرما بود و برف می‌بارید. آن سان که برف‌ها کوه‌ها را بینباشت و راه‌ها بریست. عامر به برف زد ولی بعضی از افراد خاندانش مردند و اسب‌هایشان هلاک شد و عامر خود مرگ را رویاروی دید و بازگشت و در غاری نهان شد. چند تن از کسانی که به آنان مالی داده بود تا او را از کوه بگذرانند و به صحرای سوس برند نیز با او بودند. اینان در غار نشسته منتظر بند آمدن برف بودند. سلطان کسانی را به جستجوی آوردند. سلطان او را ملامت کرد و او عذر می‌آورد و اظهار فرمانبرداری می‌نمود. تا عاقبت به گناهان خویش اعتراف کرد و هر چه داشت به سلطان واگذاشت. آن‌گاه او را به خیمه‌ای که در پشت خیمه سلطان برایش بر پای کرده بود در زنجیر کشیدند. سلطان در این روز محمدبن الکنانی را نیز به زندان فرستاد. آن‌گاه دست لشکریان خود بر مواضع و سراهای عامر گشاده فرمود. هر چه سلاح و ذخایر و غلات و دیگر خوردنی‌ها بود به تاراج رفت. در آنجا چیزهایی یافتند که تا آن روزنه دیده بودند و نه خیالش را می‌کردند. سلطان بر جیل مستولی شد. این پیروزی در ماه رمضان سال ۷۷۱ اتفاق افتاد. یک سال از محاصره آن گذشته بود. سلطان امارت هنتاته را به فارس بن عبدالعزیز بن محمدبن علی داد، و در آخر ماه رمضان به فاس بازگردید. روز ورود او به شهر از روزهایی دیدنی و فراموش ناشدنی بود. مردم به تماشا بیرون آمده بودند. عامر و تاشفین را بر دو شتر نشانده بودند. سروروی جامه‌های ایشان به نجاست آغشته بودند. و به انواع اهانت می‌کردند و این برای دیگران عبرت بود. چون مراسم عید فطر به پایان آمد، عامر را احضار کرد و گناهان او یک یک برشمرد. نامه‌ای به خط او بود به ابوحمو، که او را برضد سلطان تحریض کرده بود. عامر آن را تصدیق کرد. سلطان فرمان شکنجه داد. نخست تازیانه زدند آن سان که گوشت تنش به اطراف پراکنده می‌شد. سپس او را زیر چوب گرفتند تا همه اعضایش ورم کرد و در برابر فرماندهان لشکر بمرد. کنانی را نیز آوردند و با او چنین معامله کردند. تاشفین را نیز بردند و به ضرب نیزه کشتند. مبارک بن ابراهیم را نیز پس از مدت درازی از زندان بیرون آوردند و به آنان ملحق ساختند. لکل اجل کتاب. فضای دولت از وجود منازعان صافی شد و سلطان برای حمله به تلمسان فراغت یافت و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از بازپس گرفتن الجزیره

گفتیم که طاغیه الفونسو بر جزیره الخضرا در سال ۷۴۳ غلبه کرد و سپس در سال ۷۵۱ جبل‌الفتح را گرفت و در حالی که شهر را در محاصره داشت و کارش در اوج اعتلا بود به مرض طاعون بمرد. بعد از او پدر و به پادشاهی جلیقیان رسید و بر دیگر برادران دست تجاوز گشود. برادرش ققط که پسر زن سوگلی پدرش به نام الریق همزه^۱ بود نزد فرمانروای برشلونه گریخت. او نیز پناهش داد و در حق او نیکی‌ها نمود. از دیگر زعمایی که به او پیوستند یکی مرکش پسر خاله‌اش بود و جمعی دیگر از کنت‌ها. پدر و پادشاه قشتاله نزد او کس فرستاد تا برادرش را به او تسلیم کند ولی او نخواست کس را که پناه داده تسلیم کند از این رو میانشان خلاف افتاد. پدر و بسیاری از دژهای صاحب برشلونه را بستند و سپاهیان سراسر اراضی او را زیر پی سپردند و او بلسنیه پایتخت شرق اندلس را بارها محاصره نمود و لشکر به آنجا کشید و دریا را از ناوگان خود پر کرد. تا آن‌گاه که مسیحیان از فشار و کینه توزی او به جان آمدند و از گردش پراکنده شدند و ققط برادرش را فراخواندند. او به قرطبه رفت و مردم اشبیلیه بر پدر و بشوریدند و مسیحیان به برادر او روی آوردند. پدر و از ممالک خود بگریخت و به پادشاه فرنگان که در آن سوی جلیقیه در شمال آن بود، یعنی فرمانروای انگلطره موسوم به الفنس غالس پیوست و در سال ۷۶۷ به دادخواهی نزد او رفت. او نیز قوم خود گرد آورد و بر ممالک او مستولی شد. چون پادشاه انگلطره بازگردید، مسیحیان را با پدر و همان خصومت باقی ماند. ققط بر سراسر ممالک او مستولی شد. پدر و به سوی ثغور ممالک خود در مجاورت مرزهای مسلمانان آمد و از ابن‌الاحمر یاری طلبید. ابن‌الاحمر نیز منتظر این فرصت بود و با سپاهیان مسلمان خود به سرزمین مسیحیان داخل شد و بسی خون‌ریخت و تاراج‌ها کرد و دژها و شهرهایشان را چون ابده و جیان و غیر آنها را ویران ساخت و این دو شهر، از امتهات بلاد ایشان بودند. سپس به غرناطه بازگردید و جنگ فتنه میان پدر و برادرش ققط همچنان باقی بود تا ققط بر او غلبه یافت و او را بکشت. در خلال این فتنه‌ها ثغور ایشان که مجاور بلاد مسلمانان بود بیدفاع ماند و مسلمانان را هوای بازپس گرفتن جزیره که تازه از تصرف مسلمانان خارج شده و به دست مسیحیان افتاده بود، در سر آمد. فرمانروای مغرب به کارهای خود چون عصیان ابوالفضل پسر برادرش و عامربن محمد

۱. در چهار نسخه چنین است. من آن را الونر همزه Eieonor Gusman می‌خوانم.

مشغول بود از این رو فرمانروای اندلس او را پیام داد که حاضر است که لشکر خود بدان سو برد به شرطی که همه هزینه این لشکرکشی را او پردازد و به مال و ناوگان جنگی خود یاریش کند تا ثواب این جهاد نصیب او گردد. او نیز اجابت کرد و بارها از اموال برای او فرستاد و ناوگان خود را که در سبته بود فرمان داد که به یاریش شتابد. ناوگان مغرب به سواحل جزیره در حرکت آمد تا آن را محاصره کند. ابن الاحمر نیز با لشکریان مسلمان از پی برفت و آلات محاصره با خود ببرد. روزی چند پیکار کرد. مسیحیان یقین کردند که کس به یاری ایشان نخواهد آمد و از پادشاهان خود مأیوس بودند، از این رو پیشنهاد صلح و تسلیم دادند. سلطان اجابت کرد. مسیحیان شهر را به مسلمانان سپردند و شعائر و مراسم اسلام در آن برپا گردید و نشان کفر از آنجا برافتاد و خدا پاداش آن به کسانی که از سر اخلاص جهاد کرده بودند عطا نمود. این واقعه در سال ۷۷۰ اتفاق افتاد. ابن الاحمر از سوی خود عاملی بر آن گماشت و پیوسته تحت تصرف او بود تا آن گاه که از بیم استیلا مسلمانان ویرانش کرد. در سالهای ۷۸۰ سراسر شهر را ویران کرد. از آن پس شهر از مردم خالی شد و آنچنان شد که گویی پیش از این در آنجا شهری نبوده است. والبقاء لله وحده.

خبر از حرکت سلطان به تلمسان و غلبه اش بر آن و بر دیگر بلاد آن و فرار ابوحمو از آن

عرب‌های معقل در صحرای مغرب وطن داشتند، از سوس و درعه تا تاقیلات و ملویه و صا از آن میان بنی منصور، فرزندان حسین و احلاف به اطاعت بنی مرین اختصاص داشتند و فرمانبردار دولت ایشان بودند. چون بنی عبدالواد به دست ابوحمو ملک خویش یعنی تلمسان را به دست آوردند و در مغرب اختلاف‌ها پدید آمد، عرب‌های معقل شورش کردند و در آن نواحی فسادها کردند. چون دولت استقرار یافت، آنان به بنی عبدالواد گرویدند و بنی عبدالواد ایشان را در اوطان‌شان اقطاعی داد. اینان از زمان گرایش عبدالله بن مسلم عامل درعه به ابوحمو و وزارت او همچنان در آنجا مستقر بودند. از این رو میان ابوحمو و سلطان مغرب فتنه‌ها و فسادها افتاده بود. ابوحمو در سال ۷۶۶ به مغرب راند و در نواحی دبدو و در مرز مغرب دست به غارت و کشتار زد و این خود سبب عداوت میان او و محمد بن زکدان فرمانروای ثغور شده بود. چون سلطان

عبدالعزیز به حکومت رسید و عبدالله بن مسلم هلاک شد، رسولان میان ابوحمو و سلطان عبدالعزیز آمد و شد گرفتند. از شروط سلطان عبدالعزیز یکی آن بود که ابوحمو از قبول عرب‌های معقل در قلمرو خود، خودداری ورزد زیرا سبب شده بودند که ابوحمو از آنان برضد او سود برد. ابوحمو از آن‌رو که به این عرب‌ها استظهار داشت و با یاری آنان در برابر زغبه مقاومت می‌ورزید از پذیرفتن این شرط ابا کرد و بسیار گفتگوها رفت تا عاقبت سلطان به سال ۷۷۰ آهنگ جنگ تلمسان نمود ولی درنگش به سبب فتنه عامربن محمد بود. صاحب ثغور محمدبن زکدان در اثنای این احوال او را به نبرد با ابوحمو و تصرف تلمسان ترغیب می‌کرد. چون کار مراکش پایان گرفت و سلطان از شر عامربن محمد فراغت یافت و به فاس بازگردید، ابوبکر بن عریف امیر سوید را دید که با قوم و همه زاد و رود خود به نزد او آمده است و از ابوحمو شکایت می‌کنند. ابوحمو برادرشان محمد و رؤسای بنی مالک را به سبب گرایشی که به صاحب مغرب داشتند، گرفته و به بند کشیده بود. همراه با اینان رسولان اهل الجزایر هم آمده بودند و بیعت مردم آن سامان اعلام می‌داشتند و از سلطان می‌خواستند که آنان را از زیر بار ستم ابوحمو برهاند. سلطان در این باب ولی خود و نژماربن عریف و محمدبن زکدان صاحب دیدو را فرمان داد، گفتند که آن دو این مهم را کفایت خواهند کرد. پس سلطان عبدالعزیز آهنگ جنگ تلمسان کرد و برای گرد آوری سپاه کسانی را به مراکش فرستاد و در روزهای ماه ذوالحجه سال ۷۷۱ مردم از اکتاف به درگاه او حاضر آمدند. سلطان دست عطا بگشود و تقایص برطرف ساخت و چون مراسم عید قربان را به پایان آورد لشکر عرض داد و به سوی تلمسان در حرکت آمد و در تازی فرود آمد. خبر آمدن لشکر به ابوحمو رسید، قبایل زناتة مشرق و بنی عامر - از عرب‌های زغبه را بسیج کرد و در بیرون تلمسان لشکرگاه زد. و عزم رویارویی با بنی مرین نمود و در این نبرد همه استظهارش به عرب‌های معقل بود. ولی عرب‌های معقل و احلاف و بنی عبیدالله به ترغیب و نژمار به سلطان عبدالعزیز روی نهادند و همراه با آنان به سوی تلمسان در حرکت آمدند. چون ابوحمو این بشنید خود و سپاهیان و اتباعش از بنی عامر به جانب بطحا کوچ کردند و از آنجا به منداس رفتند و از منداس به بلاد دیالم شدند و به موطن بنی ریاح درآمدند و بر فرزندان سیاح بن علی بن یحیی فرود آمدند.

سلطان عبدالعزیز از تازی حرکت کرد و وزیر خود ابوبکر بن غازی را پیشاپیش

بفرستاد. ابوبکر به تلمسان درآمد و سلطان نیز از پی او روان شد و در روز عاشورای سال ۷۷۲ به تلمسان وارد شد. آن روز نیز از روزهای دیدنی و فراموش ناشدنی بود. سلطان بر تلمسان مستولی گردید. فرماندهی سپاه خود را از بنی مرین و غیر ایشان و عرب‌های معقل و سوید به وزیر خود ابوبکر بن غازی داد و در پی او ابوحمو و یارانش فرستاد. امور شورای خود را نیز به ونزمار سپرد. در آخر ماه محرم از تلمسان حرکت کرد. من در این روزها در نزد ابوحمو بودم. چون از تلمسان بیرون آمد با او وداع کردم و به هتین رفتم تا از آنجا به اندلس روم. برخی از سخن چینان نزد سلطان عبدالعزیز سعایت کردند که من اموالی به اندلس می‌برم. از این رو فوجی از سپاه خود را از پی من فرستاد و مرا گرفته نزد او بردند. پیش از آن‌که به تلمسان داخل شود در وادی زیتون مرا احضار کرد و سخن پرسید و دروغ سخن چینان آشکار شد. پس مرا آزاد کرد و بر من خلعت پوشید و بر اسب نشانند. چون وزیر از پی ابوحمو رفت. سلطان مرا فراخواند و فرمود که به میان قبایل ریاح بروم و آنان را به اطاعت او فراخوانم و از اطاعت ابوحمو و یاری رسانیدن به او بازدارم. من برای انجام این امر حرکت کردم و در بطحا به وزیر رسیدم و با او به وادی وراک از بلاد عَطَاف رفتم و در آنجا با او وداع کردم و از پی کار خود شدم. ریاح را به فرمانبرداری سلطان دعوت کردم و آنان را از یاری رسانیدن به ابوحمو باز داشتم. ابوزیان از محل خویش در حصین بیرون آمد و به فرزندان محمد بن علی بن سباع - از دواوده - پیوست. ابوحمو از مسیله به دَوَسَن شد و در آنجا درنگ کرد. من از میان دواوده بر وزیر، ونزمار، فرود آمدم. اینان بودند که سلطان را به حرکت به تلمسان ترغیب کرده بودند. سپاه سلطان در دوسن به ابوحمو رسیدند او در لشکرگاه خود بود در میان زناته و بنی عامر. وزیر با تعبیه کامل بود و اممی از زناته و عرب‌های معقل و زغبه و ریاح گرداگرد او بودند. لشکرگاه ابوحمو با همه اموال که در آنجا بود سراسر به تاراج رفت. همچنین اموال عرب‌هایی که با او بودند غارت شد. ابوحمو از معرکه جان به در برد و خود را به مصاب افکند. پسرش و قومش که در بیابان پراکنده شده بودند بدو پیوستند. وزیر روزی چند در دوسن درنگ کرد. در آنجا تحف و هدایای این مزنی بدو رسید و به مغرب بازگردید. در صحرا به قصور بنی عامر گذشت. همه را تاراج کرد و ساکنانش را به اقصای بیابان تشنه بی آب و گیاه راند و در ماه ربیع‌الثانی به تلمسان وارد گردید. من با وفد دواوده نزد سلطان رفتم. رئیس ایشان ابوالدینار علی بن احمد بود. سلطان

او را اکرام کرد و سوابق نعمت پدرش را رعایت کرد و بر او خلعت پوشید و بر اسب نشاند. و همه آن هیئت را خلعت داد. آنان به موطن خود بازگشتند. سلطان عمال خود را به شهرها بفرستاد و پروردگان خود را به امارت نواحی برگماشت و با وزیر خود عمر بن مسعود بن مندیل بن حمامه افواجی از سپاه را به محاصره حمزه بن علی بن راشد از خاندان ثابت بن مندیل فرستاد. این حمزه بن علی در جو نعمت و حجر دولت ایشان پرورش یافته بود ولی مورد خشم واقع شد و به موطن اسلاف خود در بلاد مغراوه رفت و در کوهستان بنی یوسعید فرود آمد. آنان پناهِش دادند و با او تا سر حد مرگ بیعت کردند. سلطان وزیر خود را به محاصره او فرستاد. وزیر برفت و با آنان پیکار کرد. آنان بر سر کوهی بلند موضع گرفتند. وزیر در خمیس از وادی شلف مکان گزید و همچنان او را در محاصره داشت و برای او از تلمسان پی در پی مدد می‌رسید و او به محاصره ادامه می‌داد. سلطان عبدالعزیز بر دیگر موطن و شهرها و اعمال مستولی شد و بر همه آنها از سوی خود عاملی معین کرد. سراسر مغرب اوسط در قلمرو او قرار گرفت. چنانکه پیش از این در قلمرو اسلاف او بود. والملک بیدالله یؤتیه من یشاء من عباده.

خبر از پریشانی اوضاع مغرب و بازگشت ابوزیان به تیطری و حرکت دادن عرب‌ها ابوحمو را به تلمسان تا آن‌گاه که سلطان بر همه غلبه یافت و کار ملک استحکام پذیرفت

چون ابوحمو موسی بن یوسف (دوم) و احیای بنی عامر و اتباع او از واقعه دوسن برهیدند به صحرا شدند و در سمت جنوب کوهستان راشد پیش رانندند و از قلعه‌های خویش دور افتادند. وزیر و نزمابین عریف همه احیا و عرب را از زغیه و معقل بازگردانید. چون سلطان ابوفارس عبدالعزیز به تلمسان آمد عرب‌ها از او خواستند که اقطاعی را که ابوحمو به آنان واگذاشته بود به ایشان بازپس دهد. سلطان به سبب عظمت سلطنت و استبدادش در فرمانروایی این خواهش نپذیرفت. آنان به خشم آمدند و امید در آن بستند که شاید روزی قدرت از دست رفته را به دست آرد و این آرزو را برآورد. اما سپاه او شکست خورد و سلطان عبدالعزیز چنان قدرتی یافت که کس ایستادن در برابر آن نتوانست. این امر سبب نومی‌دی آنان گردید. رحوبن منصور بن یعقوب امیر خراج - از بنی عبیدالله یکی از بطون معقل - خواست که برضد سلطان خروج کند و

بدان هنگام که عرب‌ها به زمستانگاه می‌رفتند، به ابوحمو و احیا بنی عامر پیوست و ایشان را نیرو داد و به قتل و تاراج در بلاد رهبری نمود پس به ممالک سلطان لشکر آوردند و در ماه رجب سال ۷۷۲ پیکار در وجده را آغاز کردند. سپاه سلطان از تلمسان به دفع ایشان در حرکت آمد. آنان به بطحا بازگشتند و سراسر آن موطن تاراج کردند. وزیر با سپاه خود حمله‌ای کرد آنان از برابر او گریختند، وزیر از پی ایشان به درون صحرا رفت. در خلال این احوال یاران حمزه بن علی بن راشد نیز تن و توشی یافتند و لشکرگاه وزیر را که شلف را محاصره کرده بود مورد حمله قرار دادند و جمعش را پراکنده ساختند. بقایای آن به بطحا رسیدند. خیر پیروزی اینان به قبایل حصین رسید. اینان از سلطان بیمناک بودند زیرا بدان اشتها یافته بودند که همواره با دولت‌ها بر سر خلاف‌اند و با کسانی که بر ضد آنها خروج می‌کنند همدستی می‌نمایند. پس ابوزیان یکی از شورشگران خود به که در احیای فرزندان یحیی بن علی بن سباع - از دواوده - بود، فراخواندند. او بیامد و با او به ضواحی مدیه راندند و سپاه سلطان را در آنجا مورد حمله قرار دادند. با این حوادث مغرب اوسط در آتش فتنه و آشوب شعله‌ور گردید و این آشوب و اضطراب مدتی ادامه داشت. چون سال ۷۷۳ رسید، سلطان رحوبن منصور را با بذل مال و دادن اقطاعاتی که در ضواحی می‌خواست، از ابوحمو منصرف گردانید و به خود متمایل ساخت و با دیگر شورشگران نیز چنین کرد و زنگ کدورت از دل‌هایشان پاک ساخت، آن‌گاه به یاری ایشان لشکری بسیج کرد تا برای قطع ریشه فساد و شورشگران نواحی روانه کارزار سازد. سلطان وزیر خود عمرین مسعود را متهم کرد و در کار مغراوی مدهانه و مدارا کرده است. از این رو چند تن از مقربان خویش را فرستاد تا وزیر را بگیرند و بیاورند. چون دست بسته‌اش به حضرت آوردند. در فاس او را به بند کشید. پس لشکر گرد کرد و عرض داد و فرماندهی نبرد با شورشگران را به ابوبکرین غازی داد. ابوبکرین غازی در ماه رجب سال ۷۷۳ از تلمسان لشکر بیرون آورد. حمزه بن علی بن راشد در پناهگاه خود در کوه بنی بوسعید بود. و آهنگ جنگ داشت. چون جنگ آغاز شد بیم در دل‌هایشان افتاد و مشایخشان نزد وزیر آمدند و اعلام فرمانبرداری کردند و پیمانی را که با حمزه بن علی بسته بود نقض کرد و او نزد ابوزیان در مکان او میان قبایل حصین رفت. سپس تصمیم دگرگون ساخت و به ضواحی شلف آمد. یکی از پادگان‌هایی که در تیمروغت بود شب بر سر او تاخت و یارانش را تارومار نمود و حمزه را بگرفت و

نزد وزیر آورد وزیر بر او بند برنهاد. و در باب او از سلطان نظر خواست. سلطان فرمان قتلش را داد. سرش ببریدند و با سرهای متابعانش نزد سلطان فرستادند و پیکرهایشان را بر باورهای ملیانه بیاویختند. سپس بر سر قبایل حصین رفتند و آنان را در دژی که داشتند در تیطری دربند افکندند. احیای زغبه همگی به نزد او آمدند و از هر سو حلقه محاصره را تنگ کردند و جنگ آغاز نهادند. من در زاب بودم. سلطان مرا پیام داد که همه قبایل ریاح را به لشکرگاه وزیر گسیل دارم. من چنان کردم، و از جانب صحرا از آن سو که ضواحی ریاح بود، در دامنه کوه فرود آمدیم. محاصره شدگان سخت در رنج افتادند و ترس بر آنان غلبه یافت و از دژ خود فرود آمدند و به اطراف گریختند. این پیروزی در محرم سال ۷۷۴ بود. ابوزیان به وارکلی رفت و وزیر خود بر آن دژ مستولی شد و هر چه بود به تاراج برد. و از قبایل حصین گروگان گرفت که سر از فرمان نیچند و بر آنان باج و خراج نهاد و غرامت‌ها گرفت. آنان نیز سر به فرمان نهادند. ابوحمو در خلال این احوال لشکر به تلمسان آورد زیرا منتظر چنین فرصتی بود. خالد بن عامر، امیر بنی عامر - از زغبه - بدان سبب که ابوحمو معاون او عبدالله بن عسکرن معروف را بر او ترجیح نهاده بود از او بریده به سلطان پیوسته بود. سلطان برای او لشکری بسیج کرد و در ماه ذوالقعدة سال ۷۷۳ به جنگ ابوحمو فرستاد. این سپاه از بنی عامر و فرزندان یغمور - از معقل - تشکیل شده بود. محمد بن عثمان از نزدیکان ابوبکر بن غازی از سرداران این سپاه بود. اینان دوش بدوش همه پیش تاختند و لشکرگاه ابوحمو و عرب‌ها را در محاصره گرفتند و هر چه بود به باد غارت دادند. بنی مرین بر اموال و حرم و فرزندان ابوحمو دست یافتند و آنان را نزد سلطان بردند. سلطان آنان را به فاس فرستاد و در قصور خویش جای داد. غلام ابوحمو عطیه بن موسی صاحب شلف را بگرفت و بر او منت نهاد و نزد یارانش باز فرستاد. ابوحمو از معرکه جان به در برد و خود را به عبدالله بن صغیر رسانید و به او پناه برد. عبدالله بن صغیر راهنمایانی در خدمت او نهاد تا به تیکورارین از بلاد قبله (جنوبی) راهنمایش کردند و در آنجا فرود آمد. این واقعه چند شب بعد از فتح تیطری بود. سلطان را قدم در مغرب اوسط استوار گردید و شورشیان و آشوبگران را از آن براند و همه عرب‌ها به خدمت او روی آوردند، برخی برغبت و برخی از بیم و هراس. وزیر ابوبکر بن غازی با مشایخ عرب - از همه احیا - از اقصای شرق بیامد. سلطان همگان را صلح داد و از آمدن ایشبان خشنود شد و به استقبال ایشان سوار